«با» شدن ، «بی» شدن

نوشته و نقاشی از: قدسی قاضی‌نور



کتاب‌خانه «به سوی آینده»







انتشارات روزبهان
خیابان شاهرضا - شمارهٔ ۱۳۴۲- تهران

چاپ: شرکت چاپ افست گلشن

چاپ دوم: ۱۳۵۷

یکی بود، یکی نبود یک «ا» بود و یک ب بی‌نقطه «ٮ» و یک «ی»

«ا» خیلی زبر و زرنگ و باهوش بود. همیشه کار می‌کرد و با کار کردن هر روز چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت و به درد مردم می‌رسید. بچه‌ها را دوست داشت و هر چه را که می‌دانست به آن‌ها یاد می‌داد، تا بیشتر بدانند و بهتر زندگی کنند.



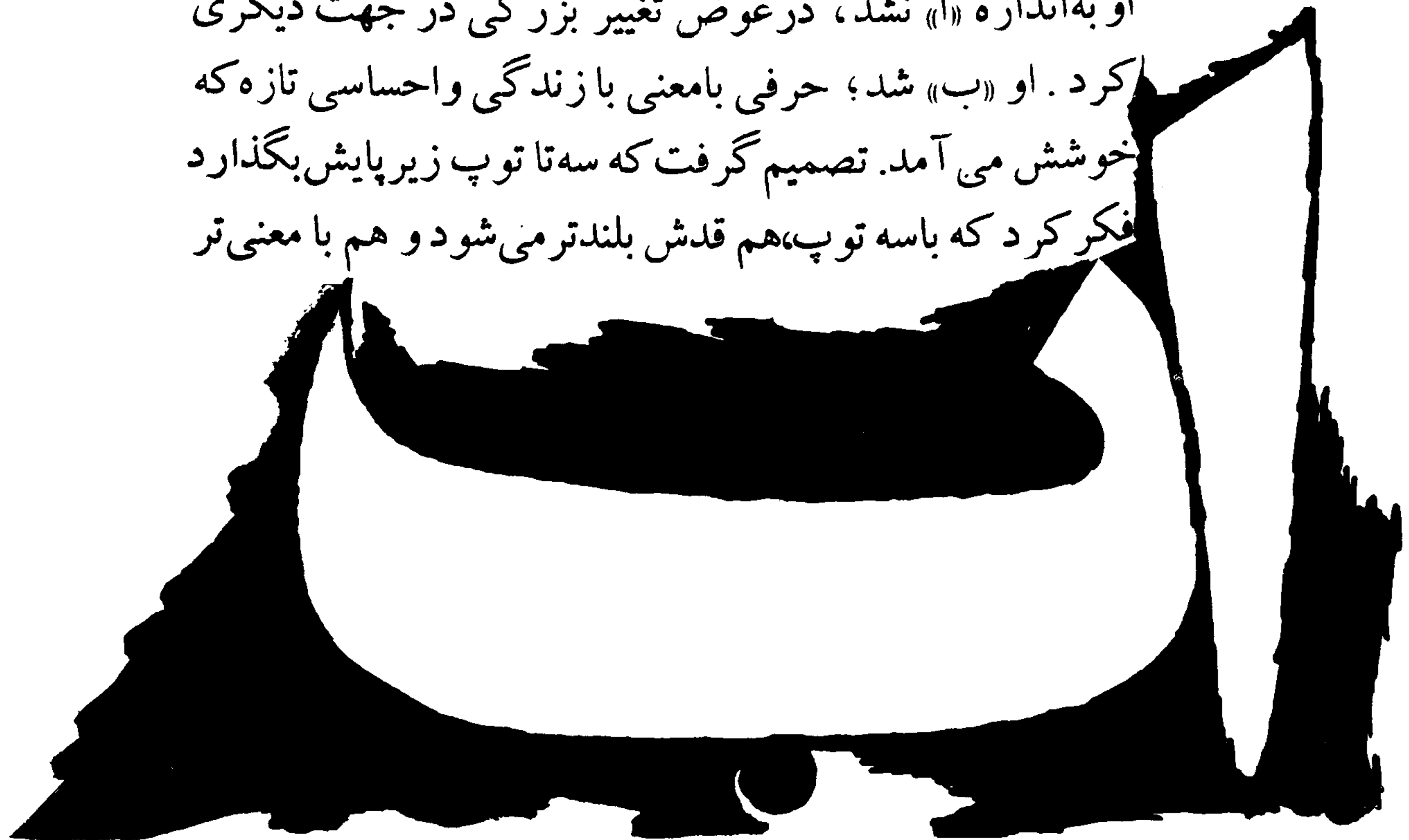
«ب» خیلی تنبل بود. همیشه روی زمین ولو می‌شد. صبح تاشب می‌خوابید و چون کار نمی‌کرد ، خسته نمی‌شد و به گردش هم احتیاج نداشت . نه به دنبال یادگرفتن چیزی بود و نه به درد کسی می‌خورد. اگر دنیارا آب می‌برد ، اوراخواب می‌برد .

اما «ی» ، او خیلی حقه باز بود . او می‌خواست همه چیزها مال او باشد ، برای همین به همه زور می‌گفت و همه‌جور حقه‌ای می‌زد . اگر کاری هم برای کسی می‌کرد ، حتماً حقه‌ای زیر سرش بود و گرنه خیرش به کسی نمی‌رسید . او هیچ‌وقت کاری نمی‌کرد مگر در راه اذیت کردن دیگران . درعین‌حال دشمن سرسخت «ا» هم بود .

«ب» هرچند که تنبل بود ولی بدجنس نبود . اما چون نادان بود هر کاری می‌کرد ، هم به ضرر خودش تمام می‌شد هم به



ضرر دیگران، ته‌دلش از «ا» خوشش می آمد. می‌خواست مثل او باشد، اما نمی دانست چه کار باید بکند، خیال می کرد که خوبی «ا» به‌قد بلند اوست و برای‌این کار روزی توپی‌زیرپایش گذاشت تاقدش بلند شود و به قد «ا» برسد، ولی با این کار قد او به‌اندازهٔ «ا» نشد، درعوض تغییر بزرگی در جهت دیگری کرد. او «ب» شد؛ حرفی بامعنی با زندگی واحساسی تازه که خوشش می آمد. تصمیم گرفت که سه‌تا توپ زیرپایش بگذارد فکر کرد که باسه توپ،هم قدش بلندترمی‌شود و هم با معنی‌تر



ولی قد «ا» نشد که هیچ،دیگر هیچ کس هم او را نمی‌شناخت . همه فکر می کردند او «پ» است. وقتی دید این کار بی‌فایده است ، توپ های اضافی را به کناری انداخت و با همان یك توپ اولی سر کرد. دوباره نشست وفکر کرد که اشتباهش در کجاست؟ چرا او نمی‌تواند مثل «ا» بشود، درحالی که خوبی «ا» به قدش نبود بلکه به چیز های دیگر بود.



«ی» که از دور مواظب «ب» بود از فرصت استفاده کرد و خودش را به «ب» رساند، او فهمیده بود که «ب» به‌فکر افتاده. پس تصمیم گرفت از فکرِ او به‌نفع خودش استفاده کند، خودش را به او رساند و گفت:



دوست عزیز! تو هیچ‌وقت نمی‌توانی مثل «ا» بشوی، چون او نمی‌گذارد که تو پیشرفت کنی. ولی اگر با من باشی می‌توانیم با هم از «ا» جلو بیفتیم.

«ب» از همه شنیده بود که «ی» حقه‌باز است ولی آنقدر دانایی نداشت که گول «ی» را نخورد. با احتیاط در کنارش قرار گرفت. ولی «ی» محکم خود را به «ب» چسباند و او را بدنبال خودش کشید. آن‌ها در کنار هم به این شکل در آمدند «بی».

همین‌طور که کشان‌کشان «ی» «ب» را می‌برد به دانش رسیدند.

آقای دانش بچه‌ها را دور خودش جمع کرده‌بود و برایشان حرف می‌زد. به آن‌ها راه درست زندگی کردن را یاد می‌داد. به بچه‌ها می‌گفت که مطالعه کنند و چیزهای تازه یاد بگیرند تا

بتوانند زندگی خودرا بسازند. ولی وقتی «بی» در کنارش قرار گرفت دانش ناگهان عوض شد. کتاب را به کناری انداخت و گفت :

دانستن به چه دردمی خورد؟.. «ب» ناراحت شد. گوش هایش را گرفت تا بقیه حرف هایش را نشنود و به سرعت شروع به دویدن کرد. ولی «ی» محکم به او چسبیده بود . هرجا که «ب» می رفت ، «ی» هم دنبالش بود.

«ی» همین طور کشان کشان «ب» را می برد . وقتی به کنار عدالت رسیدند آقای عدالت جلوی دونفر نشسته بود یکی از آن دو نفر قیافه ای لاغر و غمگین داشت و دیگری چاق و شکم گنده بود. عدالت رو به مرد شکم گنده کرد و گفت تو سر فلانی کلاه گذاشته ای ، حقش را خورده ای ، کارسنگینی به او واگذار کرده ای و به اندازهٔ کارش به او پول نداده ای وحالا

به او زور هم می گویی؟

وقتی بی به کنارش رسید ، نـاگهان چهرهٔ عدالت عوض شد و گفت :

بابا این حرف ها کدام است؟ خوب تو هم عُرضه داشته باش گلیمت را از آب بیرون بکش، روزی تو همین است

مرد لاغر با نگاه غمگین گفت :

من فقط حقم را می‌خواهم، و می‌خواهم عدالت وجـود داشته باشد. عدالت که بی‌عدالت شده بود بـا صدای گوش خراشی خندید و گفت :

برو جانم، برو. من وجود دارم خیالت راحت باشد.

«ب» به‌مرد لاغر نگاه کرد. خون به‌صورت مرد لاغر دویده بود و نگاه عجیبی داشت، «ب» می دید که عدالت هم به مرد لاغر زور می گوید.

«ب» از وضع خودش وحشت کرد. نتیجهٔ این دوستی جز بدی چه بود؟

«ب» از «ی» ترسید و از این که به او چسبیده بدش آمد. خودش را به زمین کوبید، آن‌قدر سرش را به در و دیوار زد تا از «ی» جداشد و به‌سرعت برق از آن‌جا دورشد، با خجالت تمام خودش را به «ا» رساند و گفت:

من می‌خواهم قدتو باشم ولی «ی» می‌گویدتو نمی‌گذاری، چرا؟

«ا» خندید و گفت:

تو خیلی پیشرفت کرده‌ای، تاچند وقت پیش تو حتی اسم هم نداشتی. ولی حالا «ب» هستی، ولی چرا می‌خواهی هم‌قد من بشوی؟ قد بلند و کوتاه کسی را عوض نمی‌کند. کارهای آدم‌هاست که به آن‌ها ارزش می‌دهد.

«ب» گفت :

«ی» مرا گول زد. به طرفِ خودش کشید. حالا دانش ، بی‌دانش شده ، عدالت ، بی‌عدالت شده و باعث همه این‌ها من هستم. اگر من به‌طرف «ی» نمی‌رفتم ، او هیچ‌وقت نمی‌توانست به تنهایی این همه به مردم صدمه بزند. من چرا باید این کار را می‌کردم.

«ا» دستی به شانهٔ «ب» گذاشت و گفت :

عوضِ غصه‌خوردن و شکایت کردن بایددست به کارشویم وچیزهایی راکه «ی» بوجود آورده خراب کنیم.

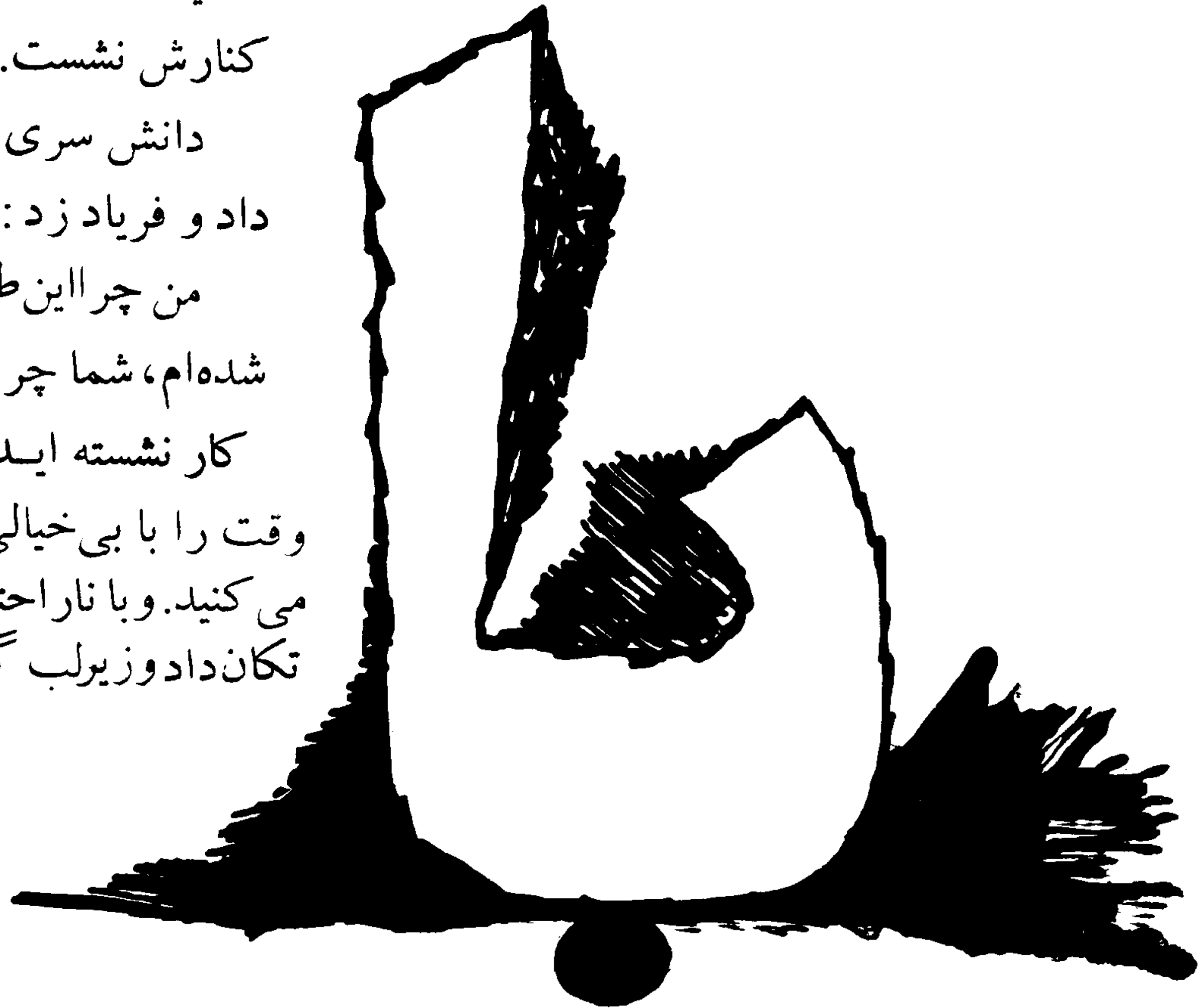
من به تو کمك می‌کنم. بلندشو.

«ب» با اطمینان به «ا» نزدیك شد و به او تکیه کرد و به این‌شکل درآمدند «با» حالا بایدراه‌می‌افتادند رفتند و رفتند تا به دانش که‌بی‌دانش‌شده‌بود رسیدند ، اوبچه‌ها راجمع‌کرده بود و

حرف‌های بی معنی می‌زد و بچه‌ها هم می‌خندیدند. «با» آرام در کنارش نشست.

دانش سری تکان داد و فریاد زد:

من چرا این‌طوری شده‌ام، شما چرا بی‌کار نشسته اید و وقت را با بی‌خیالی حرام می کنید. و با ناراحتی سری تکان داد و زیرلب گفت:



چه آسان می‌شود همه چیز را خراب کرد.

«با» خوشحال و خندان راهش را گرفت و رفت. وقتی به عدالت که حالا بی‌عدالت شده بود رسیدند، او حرف های عجیبی می زد. دستش را به گردن مرد شکم گنده انداخته بود و بیخ گوش او چیزی می گفت و هر دو می‌خندیدند.

ولی وقتی «با» در کنارش نشست، عدالت سری تکان داد و گفت: دست من به گردن تو چه می کند؟

«با» که کارش را انجام داده بود با خوشحالی از آنجا هم رفت که به کارهای دیگرش برسد. صدای عدالت از دور به گوش می‌رسید. لبخند قشنگی روی لب‌های «با» نشسته بود. توپ کوچولو هم خیلی خوشحال بود که سهم کوچکی در این کار دارد. چون بدون توپ کوچولو آن‌ها «با» نبودند، شاید چیزی بودند شبیه عصای وارونه.

کتاب‌خانه «به سوی آینده»

منتشر شد:

برخی از آثار قدسی قاضی‌نور:

دختری با پیراهن صورتی

خال گل سرخ

چه کسی به چشم پسرک عینک زد؟

اینجا کجاست؟

آرزو

فاصله

کاشکی هنوز مدرسه می‌رفتم !

آقا معلم

یک اتفاق خانوادگی

اعتصاب، مدرسه‌ی انقلاب

پشت پستوی مشهدی باقر چه خبر است؟

مالِ خودم، مالِ ما

«با» شدن، «بی» شدن

همه بهانه است پدر !

تعمیرگاه

آثاری از قدس قاضی‌نور در «به سوی آینده»

















آثاری از قدسی قاضی‌نور در «به سوی آینده»











برخی از آثار منتشره توسط «کانون دانش‌آموزان ایران»:

بره‌های قندی – پیاتراس تسویرکا – ترجمه‌ی علی شناسایی

پدر – پیاتراس تسویرکا – ترجمه‌ی علی شناسایی

کفش سریع السیر – اوکسانا ایواننکو - ترجمه‌ی علی شناسایی

سیوکا اسب کهر– پیاتراس تسویرکا – ترجمه‌ی علی شناسایی

بالایی ها و پایینی‌ها – محمود برآبادی – نقاشی از ثمیلا امیرابراهیمی

دنیای کوچک جوجه‌ی تنبل - محمود برآبادی – نقاشی از نسرین افروز

دهقان و فرشته‌ی آبی – لئو تولستوی – مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

پدر بزرگ و نوه – لئو تولستوی – مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

پرواز کن، پرواز کن بادبادک کوچولو – آلیسیا یاردس – مترجم: جوانک

موش‌های کوچک شجاع - آلیسیا یاردس – مترجم: جوانک

دیدار با پدر بزرگ – نوشته: ن. نوسوف – نقاشی‌ها: آی. سیمونوف

سوارکار کوچولو – نویسنده: دوکنبای دوسزهانوف – ترجمه: ه. پاریا

مجموعه‌ی آثار کودکان و نوجوانان – با مقدمه‌ای از ا. ح. آریان‌پور

کتاب نوجوانان (۱)

کتاب نوجوانان (۲) – با مقدمه‌ای از فریدون تنکابنی

مبارزه‌ی خلق‌ها علیه امپریالیسم

کودکان و جنگ

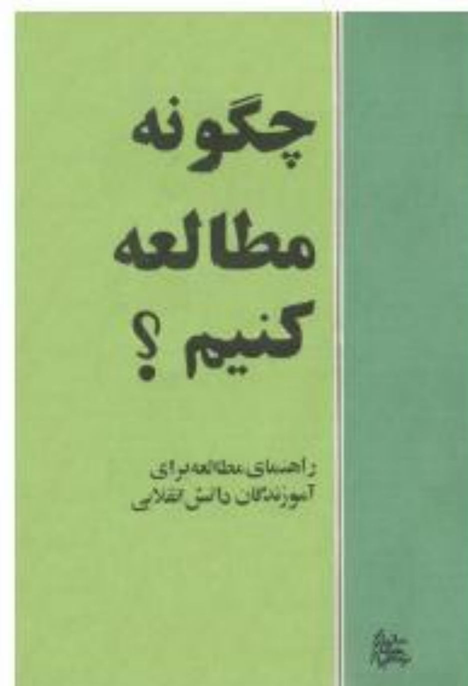
با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟ (راهنمای مطالعه برای کودکان و نوجوانان)

چگونه شرکت تعاونی مدرسه را تشکیل دهیم ؟

اتحادیه‌ی سراسری دانش‌آموزان چیست ؟

انجمن‌های صنفی مدارس

در باره‌ی شوراهای مدارس



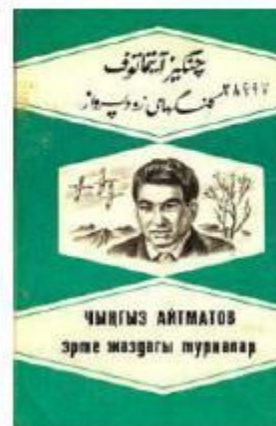


کتاب‌خانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

قاعده علم همین است خاص   کت دهد از جهل و تکبر خلاص (امیر خسرو دهلوی)

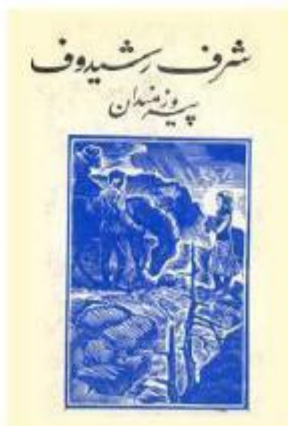
در دست تهیه:

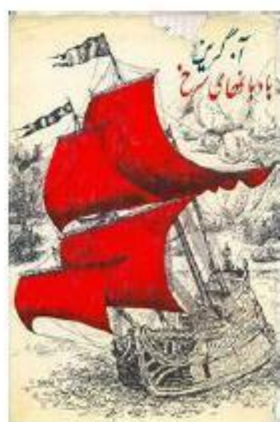






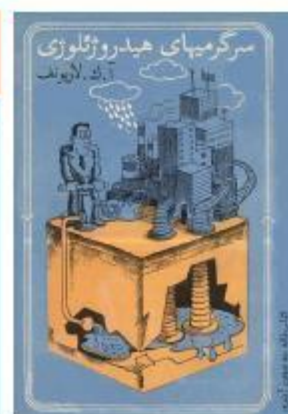


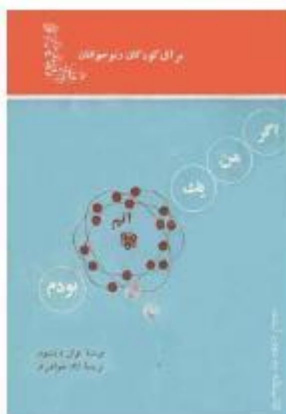




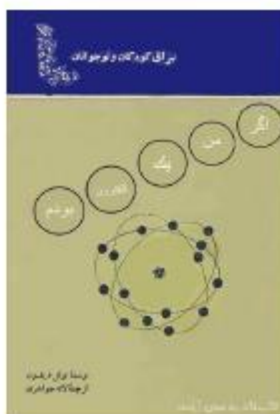












به زودی منتشر می‌شود:



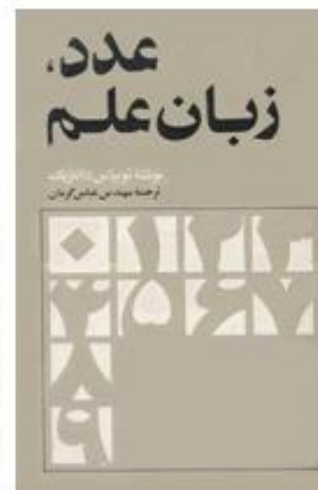


















«... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...»

انتشار این سری از کتاب‌های کتاب‌خانه «به‌سوی آینده» به‌افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد .

کتابخانه «به سوی آینده» (هوادار حزب توده ایران)

